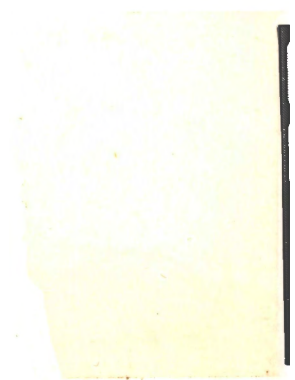


ہدیہ قیمت امور اجتماعی دربار شاہنشاہی



طلعت حق

دقربست و چہارم





اسکن شد

حدیث قیمت امور اجتماعی در بارشائشاهی

طلعت حق

دقربیت چهارم

عید سعید فطر

بر مسلمانان جهان مبارک و مہمون باد

بتایخ

اول ثوال سال ۱۳۹۱ ہجری قمری

مطابق با

بیت و نہم آبان ماہ ۱۳۵۰ ہجری شمسی

قسمت امور اجتماعی دربار شاہشاہی

قُلْ جَاءَ الْحَقُّ

وَزَيْتُ الْبَاطِلِ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوتًا

آیه هشتاد و یکم از سوره البقرة

طلعت حق صورت صاحب زمان^ع

طاعت حق خدمت صاحب زمان^ع

از سید ابوالقاسم رازی «ره»

بسم الله الرحمن الرحيم

نظر توجّهات خاصّه حضرت مایه شایسته آریانه بهر تعلیم شعار نبوی از سال ۱۳۸۸ هـ. ق. او امر مطاع
 بنی بر انعقاد مجالس جشن اعیاد دینی در کاخ شهری دربار شاهنشاهی شرف صدور یافت امریه بسیار
 بلافاصله از عید میلاد مقدس بی عصرا نامان حضرت آتش حجه الله بن الحسن العسکری علی الله وجهه الشرف
 که پس از صدور فرمان نخستین عید بود بموقع اجراء گذاشته شد. برای اینکه سوره سوره نبی با فواید
 معنوی همسرا باشد در هر عید ورقی چند مدون از اوراق زرین معارف اسلامی تهیه بهموطنان
 ارجمندی که در مجلس جشن حضور بهم رسانده اند می شود. در این اوراق اهتمام تام بر شرح حقائق اسلام
 که زندگانی پیامبر استیناد آنهمه معصومین علیم السلام نمونه اعلی و نمودار ولای آن میباشد قرار گرفته است
 و چون تعلیمات افاضات آن بزرگواران مایه طلوع آفتاب توحید خالص حق تعالی در قلوب
 اصحاب ایمان استعداد شده، این شاهانه مضامین این فایده گونه کمی از ضیاء «طلعت حق»
 زمینه است پر برکت فیض بخش باشد.

معاون کل وزارت بهار شاهنشاهی - محمد باهری

سابقہ تکیا پرستان خلوت غار حراء کہ برنامہ صیغہ کوہ نور میں درخشاں

پیش از این ہم محمد بابی طالب مانوس یعنی پیش از این کہ امر کفالت آن در تیم کیم
باین عم کریم محمول شود و انقار شش منحصر ابوی تعلق کثیر ترین ایشانسی بحال بود .
آخر محمد کہ پدر زیدیدہ بود و طعم مہرورزی و برودوش و ناز پروری و دامان آغوش پدر
نچسبیدہ بود جدش عبدالمطلب و زحیلی دوست داشت و بی نوارش میکرد ولی وجدش
نہ پدرش مادرش آمنہ یگانہ فرزند عزیز خویش زحیلی دوست میداشت چہ اندازد کہ ثمرہ حیات
خودش بود و یاد بود نازنین گرامی شوہر از دست افتہ اش لکن و نیز مادر محمد بود نہ پدرش و
فراخای این جان پناہ و این تنها ابو طالب بود کہ تیم نازک دل محبت پدر در گذشتہ را در سہام
میخواند و آثار مہر بابای از دست افتہ را در زیر و بم نعمہ نوارش اومی یافت و در گوشہ های کن
پر عطف و می ادا کر میکرد و بلکہ از غایت بروز و ظہور چنان بود کہ کوئی احساس نمینمود .
اصلی اللہ علیہ آکہ و سلم پیشتر ہم کہ مادرش از حیات طریقت این جان فانی دست نکشید
و بدربار باقی نپیوستہ بود بوی پدر زیدیدہ را از عم عزیز می یافت و آثار مہر گم شدہ اورا از حیات

چهره سرسلف و محنت عموی خویش میدید در آن اوقات که جدش با کفایت تمام کفالت او را
 در کار بود باز هم وقتی خود را در آرایش کودکان پدر از دست زلفه تا حد ممکن سیم می یافت که
 سایه عمورا، عموی مهربان نواز شکر را بر سر خویش میدید هر چند خودش سایه خدا بود و عالمی
 سایه اش آرایش می یافت اما همان خدا خواسته بود که آرایش مصطفی در آن دان سایه پرتا
 بو طالبی باشد سخن کوتاه، ابو طالب پیوسته، در حالت فقدان پدر، محمد را بگونه پدری به بان در مهر
 خویش تنگ گرفته بود و باغوش محبت خود سخت میفشرد هم عمو بود هم پدر، هم فصل بود هم نواز شکر.
 لذا مودت فحاشین امروزی و دیروزی نبود سابقه صوری آن بدوران نوپانی و آغاز کودکی
 محمد میرسد و سابقه معنویتش بر زمان بی زمان سخت و جانیت آن و عزیز می پیوست که سابقه ای
 کهن داشت پیشینه ای بقدمت نورانیت ایشان بهر حال پیش از آینه اش آب گل، بقیه
 معرفت آن خلاصه روشنائی جان دل بود با این روشن دل و صیل و فیل کامل و جانش مضمون
 این بهت های سعدی گویا و پاک تر از این مضامین پاک در طریق مهر محمد پویا که ؛

مخ دای ساقی از این شوق که دارم	تو بیک جبهه دیگر ببری از دستم
هر چه کوه نظر اندازیش پای	که حریفان زل و من ز تا تلستم
بحق مبر و وفائی که میان من و	که نه مهر از تو بزم نه بکس پیوستم

پیش از آب گل من دل من مروتو بود
 با خود آوردم از آنجانه بخود برستم
 دائماً عادت من کونشته شدن بودی
 تا تو بر خاسته ای از طلبت شستم
 من غلام تو ام از روی حقیقت لیکن
 با وجودت نتوان گفت که من خود شستم

و اقاً هم که باید بمن طور باشد آن که محمد را شناخت در هر وقت بهر حال خود را گوهر که باشی بر
 محمد کسی ندید و موجودی نیافت که در قبال محمد کسی کس نیست همه را حال بین منوال است
 چه خویش چه بیکانه و وقتی حالت دیگران از این قرار باشد حال کار و وضع و روزگار ابی طالب
 معلوم است که ابی طالب سرش از سرشت محمد است و رضایش از رضوان مصطفی در روضه
 از بهشت محمد که روضات جنات خداست و رویم رفته و بی تفصیل و تطویل همه چیزش از محمد است
 یکسره و همه روی و از همه جهت محمدی است .

با وجود محمد بانمود بود محمد که را میرسد که هستی خود را بچیزی گیرد و خوشی را بچیزی انگارد که او
 صلوات الله علیه که حاصل ایجاد حق است ظهور و وجود مطلق .

از این وی حقیقت همه حقیقت این است و در شاه هستی تا نیرختانیت همین است که کس را نرسد
 با وجود محمد تواند گفت که من خود هستم . این است که همه از روی حقیقت غلام و هستند بی آنکه با وجود
 خود را چیزی شمارند و چیزی بچیزی بچیزی انگارند .

اما، اما به معنی و سرمایه حقیقت این است که فناء در وی بقای مجتهدان بقای بوی که مادام البقاء
باقی است اسارت دست مروی آزادی عطاء میکند آن هم آزادی از غیری که آزادی جز این نیست .
از این وی کجای این کار عجبی دارد که ابوطالب که از ازل تا بابد استیلاست آزاد و افتاد
محمد است درست بهین سبب جاسته از سر موهومات بی حاصل است و یکسر دل شاد، با خلاص خاص
پیشگاه عز محمدی سر نشاند لب لباب این فوائد عرضه ارد که ؛

من از آن وز که در بند تو ام آزادم	پادشاهم که بدست تو اسیر افتادم
همه غمهای جان هیچ اثر می کنند	در من از بس که بدیدار عزیزت شادم
خرم آن وز که جان میرو داند طلب	تا یابند عزیزان مبارک بادم
من که هیچ مقامی نزد خمیه انس	پیش تو خست بیکندم دل نهادم
دانی از دولت صلیب طلب دارم هیچ	یاد تو مصیبت خویش بیه از یادم
بوفای تو کران وز که دلبند منی	دل مبسم بوفای کس در گشادم
تا خیال قدم بالای تو در فکر من است	گر خلائق همه سر و دند چو سرو آزادم

مین محمد و ابی طالب اتحادی کل موجود است باید هم بهین طور باشد چرا نباشد در صورتی که این دو بزرگ
از عنصر یکدیگر انداز محاط نسب از نسخ هم گیرند از حیث حسب ابوطالب عم رسول است و با

پدر پاک او از نیک پدر و مادر .

ابوطالب شفته رسول است از آغار ولادت او علاوه بر آن که از نیک عوی مهربان مؤ
توقع است در حد نیک پدر پاسدار فرزند و لبسته بفرزند نهایت حد و میزان .
ابوطالب وصی عبدالمطلب است از پی وی کفیل رسول است در انجام امر عظیم کفالت بتغای
با همه وجود خویش مشغول .

ابوطالب رسول اوست میدرد، سپحون فرزندی عزیز و عزیز الوجود و بلکه پیش از فرزندان
خویش و اصلی الله علیه آله در دل عم مکرم عزیز تر از فرزندان است و محبوب تر از آنان .
و برتر از این همه روح مقدس ابیطالبی از وادی پاک و حایت اقدس محمدی است صلی الله
و آله وسلم، نهالی از آن گلزار است و آن شجره طیب بنور هدی را که ریشه هایش از جبهه قدس تا
نزدیکیهای مرز ازلیت در زرفای سرزمین قابلیت پیش میروند، سر برافراشته و بارور شاخا .
بناء من بنده بر این است که دامنه سخن جمع کنم و گرنه بقدر توانائی در این مقام، دایمی
دادمی و بسا که اگر خدا میخواست؛ غیر از این منطق لپی بکشد می، ولی همین بسنده میکنم
حاطان اشارتی کفایت است و خاکه پیش از اشارت بعبات سخن گفت اینک بیاد میآورم آن
عصر خسته را که محمد در کنف حمایت انبی طالب داشت کم کم با جهان چهره چهره میشد و دیار وی

زندگانی در این خاکدان قرار میگرفت - که اصل صیقل همین باده آوری حلیل است - .

ابوطالب که در آن روزگار پیش از طلوع و بعثت خواجه کائنات از حیث آئین بنیاد پرستی بنای کتیستونی بود استوار، پیش از این در توحید پروردگار زار و پند زار خود فواید بسیار قبیه فواید بسیار و جامع، جامع اندیشه و رفتار .

عبدالمطلب او را بار آورده بود و سرشت پاک او را برشاد کرده بود و قوه تابناک جان آمده اش را روح جانب فعلیت کشانیده بود تا دریابد و شناسد که خدا احد و احد است و الله تعالی را علمی است شامل و قدرتی است محیط، بغایتی که شمولش همه را میسرسد و احاطه اش جمله را در بر بگیرد و از این رهگذر است که حق است و قیوم، چه، حیات حق، همانا دانائی و توانائی اوست .

و بدین جهت همه جهت دل بخدا بسته بود و اعمالش نیز و بسوئی داشت که هر چه پیام عمرش پیش میرود این بستگی جازم تر و مستحج تر و کامل تر و بارور تر شود و او را به تحقق توحیدی نزدیکتر و بار هم نزدیکتر سازد، که میشد و میساخت .

کانه همین دیروز بود که میشنید پدرش در مجلس خاص خویش نشسته و عامه قریش چه بپوشیده و چه در محضرش جمع آمده اند و او بلمان لالت بعدل جازم جاری در عالم هستی اشارت میکند و از جمله این حقیقت ایسان میدارد که :

برگزینگان از این جهان فانی بیرون نیرود مگر آن که بعقوبت خلش عقاب بیند و انتقام تعذیبش
باز پس دهد؛

«لَنْ يَخْرُجَ مِنْ الدُّنْيَا ظَلُومٌ حَتَّى يُنْتَقَمَ مِنْهُ وَتُصِيبَهُ عِقَابُهُ»

و چون از او میسر رسیدند که پس چه شد که فلان مرد سگم که عمری را در سرزمین شام بظلم و
عدوان کار بود از دنیا در گذشت بی آن که عقابی یابد و انتقامی بسیند، چون سؤال را
کاملاً مناسب میدید محض آن که در جواب حاضران ابعقبت صحیح و صمیم معاد ارشاد نماید
میفرمود:

بخدا قسم از پی این سرای ناپایدار سرانی است پدیدار که در آن نیکوکار بجهت نیکوکاری
خویش پاداش نیک می یابد و بدکار بموجب بدکاری خود عقاب می بیند و مجازات میشود؛
«وَاللَّهِ إِنَّ دِرَءَهُ هَذِهِ الدَّارِ دَارُ الْيُخْرَى فَيَمَّا الْحَسَنُ بِإِحْسَانِهِ وَيُعَاقِبُ الْمَسِيءُ بِإِسَاءَتِهِ»
- السيرة النبوية جلد ۲ صفحه ۲۱، السيرة المجلدية جلد ۱ صفحه ۴، الغدير جلد ۷ صفحه ۳۵۲ و ابوطالب مؤمن قریش

صفحه ۹۹ -

کانه همین دیروز بود که میشنید پدرش خدا را شکر میگوید و سپاس مینهد که ده پسر بوی عطاء نمود
و درخواستش را اجابت فرموده است. گوئی بکوش جان هنوز هم با کثرت مناجات پدر رو دشمن را

میشنید که عرضه میدارد :

خدایا، پروردگارا، تو مالک وجود شاه جان منی، تویی که ستوده‌ای و معبود، توئی که
خداوندکاری و پروردگار، آفرینش بنایت تست پرورش از رحمت تو و همه هر چه هست
از تست نعمت تازه از تست و کودک نوزاد، و انعام کن از تست و فرزند از آب و گل در رفته قومی بنیا؛

يَا رَبِّ اَنْتَ الْمَلِكُ الْحَمْدُ
وَ اَنْتَ رَبِّي الْمَلِكُ الْمَعْبُودُ
مَنْ عِنْدَكَ الطَّارِفُ وَ التَّلَيُّدُ

- اسیره‌النبویه جلد ۱، صفحه ۶۶ -

کانه همین دیروز بود که میشنید پرش بهنگام حمله ابریه پلین پل نشین بحریم مکّه، خلق را ازیم
براس بجزر میدارد و با من لطف و کمال غایت حق تذکار میدهد و بضرر قاطع قاطبه قریش را
مخاطب قرار میدهد و میفرماید که :

کس ا دست جبارت بوی را نگری این خانه که خانه خداست نیرسد - نه ابریه را و نه غیر ابریه را -
چه، این بیت ضیق ا پروردگاری است که آن حمایت ینماید و حفظ میفرماید ؛

« يَا مُعْتَرِ قُرَيْشٍ لَا يَصِلُ إِلَيَّ هَدْمُ هَذَا الْبَيْتِ فَإِنَّكَ رَبَّائِي بِحِمِيٍّ وَ يَحْفَظُهُ » .

کانه همین دیروز بود که عبدالمطلب پس از این اظهارات و بدرگاه عز و احسان بوبی بد نشست
 و از حضرت ابرای حفظ کعبه شریف خواستها خواست و رحمت حق را نکر که طوی کشید طیر ابا بل
 در دل آسمان بطیران پروختند کار آن نابکاران گستاخ را که بقصد ویرانگری و بجانب کله
 آمده بودند ساختند .

همین پیش آمدست که خدای تعالی در سوره الفیل که بعنوان کسید و پنجمین سوره در قرآن مجید
 آمده از آن سخن بیان آورده و طی پنج آیه مبارکه سوره تلج آن ایان داشته است .

ابوطالب علیه السلام این قیمت اہم چون سایر قیتمہا و این نتیجہ را نیز، همچون سایر نتائج بیادداشت
 و کانه همین دیروز بود که میشنید پدرش نوعاً خطاب با و و سایر امارادگان از اولاد خویشاوندان
 و دیگران سخن میگفت، او اندامی ابا ایشان در میان مینهاد، از حقایق و معارف این مقدس
 ابراهیم و دین جبینی روشنی پرتی و فائقی مطرح میساخت و شنونده مخلص و جمیع حاضران را
 از آلودگی به پلیدیهای نیوی باز میداشت، بجگی ابریش نخلصان حق و سلوک در راه درویش
 خالصانه با خلق میخواند، مکارم اخلاق و محامد صفات ابرایشان تشریح مینمود و همگی را با اتخاذ
 طریقہ ای که بتحقق بچنان اخلاق حمیدہ و صفات پسندیدہ ای منتهی شود امر مفرمود .

این مینہ از زندگی عبدالمطلب بسیار بود و واقع را بگویم کہ حجاز زندگی و جز مجموعہ ای از همین کنہ

زینیه نبود و آن که همه را یاد داشت و در کار میداشت بدانها متحقق شده بود جز آنی طالب نبود
 آری جز آنی طالب که بقیه سلف صالح بود که ابراهیم باشد علیه السلام و خدا شکر از خلف مصلح
 که نمود است صلوات الله و سلامه علیه آله .

ابو طالب علاوه بر سایر حقائق اشارتها و عبارتهای بسیار نیز در خصوص طلوع موعظم
 نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم که نیمه بسینه ز عصر خلیل الرحمن قتل شده و بسینه صاف می کفیه
 رسیده بود یافته و شنیده و دریافته بود و جمله را در خاطر جان ذخیره داشت و اندیشه اش از تطبیق مقام
 آن بشارات و اشارات با مصداق حلیل موجود یعنی با محمد ضعیف و عجزی نبود و دهنش در نتیجه گری
 نارسائی و نقصانی ابراز نمینمود .

این ابو طالب بود که در آن یلدرای ظلمانی شب شرک و کفر و نفاق و نارودانی نور محمدی
 میدید و می شناخت و در کمال شناسائی پاس میداشت و میدانست خدا چه گوهر گیتی در دامن
 اخلاص می افکنده که پشتوانه بی همتای حمت است و در یک آنه دریای هدایت .
 لذا قشایم با او میگذرانید و در خدمت او خوشحال او و خوشاوقات او که وقت است
 در خدمت دست بگذرد و جز این جمله بی وقتی و بی حاصلی است حقیقه اوقات خوش است که
 با دوست بسر شود آن هم چنین دوستی عظیم و چنین رفیقی کریم که باقیاس همه و مغز است و دیگر

برچہ غیر ادہست، پوست .

کم کم داشت پیکر پاکش ہم درشت یشد درشت درشت تر و اندک اندک در خانہ عمومی گرمی
کہ خادم پاک باختہ و گزیدہ حامی او بود در محل طفلی بزرگ میشد بزرگ بزرگتر .

در خانہ ای کہ خانہ نبود در موقعی کہ آشیانہ او بود در منزلی کہ مرد خانہ بواقع پدرش بود
و او را پدرانہ سرپرستی میکرد اما پدری خدشکار و پاسدار و ملتفت این نعمت عظمیٰ کہ نصیبش شد
و شکر گزار این رحمت بی منتی کہ وجودش را در برگزیدہ بد و فحری جاوید بخشیدہ است و در سرائی کہ
زین خانہ در حقیقت مادرش بود و مادرانہ او را احضانت میکرد و با لطائف مہربانی بد بخونی آب
دلش منخور و دو گرد غم از چہرہ روشنی میداد .

واقعاً ابوطالب فاطمہ بنت اسد سلام اللہ علیہا مادر محمد بودند کہ در دولاوی حق
جاودانہ بدیہ جان پاکش و آل اطہارش باد - اما پدری و مادری کہ علاوہ بر شفقت و بسوزنی نسبت بہ بزرگ
او را محترم و مہم میشمارند در غایت حرمت و کرامت، و جلالت مقام و شوکت مرتبہ اش
بدرستی میشناسند و برتی ارج مینهند و در قبال قدر بلند و اجتنام رفیعش خیال کہ باید خود را
خرد و محسوب میدانند و برابرش کوچکی میکنند

باین روش روحیہ بود کہ ابوطالب با محمد سر میکرد و در یک چنین خانہ و کاشانہ ای بود کہ

محمد خدعه خسته دوران کودکی را با تمام میرسانید و میرفت که آفتاب طلعت یابوش از افق
آن هم از افق جان جهان سر برآرد و برآید و برآید و چنان آید و چنان باید که صاحب استعدا
هر که وار هر جا و در هر وقت و هر زمان باشد بارشاد دست گیرد و بغایت است فیاض .

ابوطالب همه جامع را به همراه داشت که نه او از این این را او هیچ کدام از دیگری - تا
جلالی نداشتند هیچ جا و از جمله جبل نور و غار حراء . این نکته مضبوط است که همه ساله چون ماه رمضان
میرسد عبدالمطلب و بسوی حراء می نهاد و در آن غار مبارک دور از رحمت خلق و نزدیک رحمت
خلاق شب روزی چند عبادت پروردگار کریم میگذرانید و اندیشه را با ایمان آثار جلال حق
و دل را با استغراق در انوار جمال آن حضرت مطلق در کار میداشت و بخود میرداخت و بخوی
خود بهار اطر میگرد و متروک میداشت و بیرون از خودی در نعمتهای خدا بتفکر میرداخت و تفکری که
او را از طریق التفات به نعمتهایش ساخت منعم رهنمون بود و اندیشه ای که از جلوه آثار و فعال
صفات چشم جانش ابلهان بکات ذات روشن میساخت .

این دشمنانی بکوه نور در آمیخته و کوئی نور عنایت حق گردی است که دست مرحمت ازلی
خود از خاک کوی دست جل و علا اینخته در آن کوه پر فتوح بجته است .

جبل النور اسمی است معروف و با شمی چه ، آن کوه با حقیقه کوه طلوع نور است و موقف نمود

شود و میدان حال دشور .

کو هسار بگنجی چنین است چنین دل از دست میرد و جان آبگند شیفکی اسیر میگردد
و این دل اینجا که انگیزی که دارد گرفتار میسازد عموماً، علی الخصوص مبارک موضع آن غار که
بر کس طلبکار فیض حق باشد و خواهان غایات لایزال ذات لم یزل چون بان مرکز رحمت و عنایت
برسد خدایا که بوی گلش، بوی گل بوستان فیض بخشی حش چنان مست میکند که دانش از دست
دشور

این حالی است که عموم طالبان بشرط صدق طلب دست میدهند و مراد این باره سخنها
بسیار است بهوش باش تا اگر رشته عمر نکند بوقت خود که بشرح حادثات حوالی بعثت نبوی
اوقات قبل از آن برسم ان شاء الله اندکی از حق بسیار این مطلب آداء شود و بعضی گفتنی
از زبان قلم بر حیفه این فقره اظهار گردد و منتظر باش اگر در انتظار طلوع آن خجسته طلعتی .

باری، در این سخن بودیم که حالتی است در آن کو هسار آکنده از انوار که بواقع کوه نور است
و شهد حال دشور، حالتی که عموم مل استین طلب دست میدهند تا چه رسد بخصوص بزرگان
سالک اهل حق که از جمله صدیقین مجلس ایشان است عبدالمطلب که نیای سواد است و مرتب در
اول اهل قبول .

میگفتیم که عبدالمطلب هم ساله در ماه رمضان ای آن که سار میشد و در دل آن غار که اگر

بطاهرستی نذر امان داد و دلان وسیع الصدر را تنگ بر میگردد و سخت بدل پذیرا میشود. قرأ
 میگرفت و خدای بخواند و سمنه دل بجانب طور کیناء دوست میراند خدا خدا میگفت و بکوش دل
 حضرت صدی از فرط غایت بانگ اجابت میشت بی خود بود و با خدا بهمین دل خوش میشد
 و وقتی خوش داشت و حاکم وقت خوش بهین است و دل خوش جز این نیست هر که غیر از این سپند
 به پذیرا بطل و بهی بی حاصل گرفتار است.

عبدالمطلب میرفت و حتی خود را هم از وقتی را هر و شده بود و سالی یافته و باین معانی رسیده بود
 همراه میرود و تشش میگرفت و پایا میرناید آن سان که از آباء کرام بوی سیده بود در سلوک اهل حق او
 شیوه راه رفتن یا مورد که آموخت و چنانکه هم آموخت.

آری عبدالمطلب، ابوطالب، آموزشهاد و پرورشها، آموزشها از رازهای حقائق معانی
 توحید و پرورشها از لحاظ تحقق بدان حقائق و شناخت قلبی آن معارف.

و این مطلبی است که از جمیع عتلاء اصدی آن انکار نکرده چه مؤلف چه مخالف اهل طاعت
 یکسره تأکید کرده اند که قبل از اسلام و در عین همان ظلمت جاهلیت درین عرب اندکی بودند که خدای را
 به کیمانی میشناختند و میپرستیدند و بلو از مآئین یگانه پرستی قمار میکردند و ذوقی داشتند، مثلاً
 و حق شناس و خردی، موصد و کیمیا پرست.

برہمن مکہ دالت دارد۔ تابعین مصدق کہ مقصود است سخن شجاع معتزلی کہ در شرح
 نہج البلاغہ جلد ۱، صفحہ ۱۲، صریحاً میگوید :

« فَأَمَّا الَّذِينَ لَيْسُوا بِمُطْلَبٍ مِنَ الْعَرَبِ فَالْقَلِيلُ مِنْهُمْ وَهُمْ الْمَتَأَلَمُونَ أَصْحَابُ الْوَجَعِ وَالْحُزْنِ
 عَنْ الْقَبَاحِ كَعَبْدِ اللَّهِ وَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ أَيْ أَبِي طَالِبٍ وَزَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ نُفَيْلٍ وَفُسَّيْنِ بْنِ سَاعِدَةَ
 الْإِيَادِيِّ وَغَا مِ ابْنِ الطَّرِيفِ الْعَدَوَانِي وَجَمَاعَةٍ غَيْرِ هَؤُلَاءِ »

واین سخن عجیب نیست از او و نہ از غیر او کہ برخی اوقات نسیم تحقیق بر مشائشان فرزند
 ہر گاہ برخورد کنیم باین حقیقت کہ محققین اساساً پیشرفت اسلام و طلوع حق را بخواست خدا و بموجب
 سبب سازی حق تعالی حاصل جہاد قوی بنیادابی طالب علیہ السلام دانستہ اند کہ کمال امثال
 بدان مشغول بود و ہمین است مراد ابن ابی الحدید کہ در ہمین جلد از ہمین کتاب در صفحہ ۱۴۲ از چاپ
 جدید بیت جلدی، بہ تصریح آورده است کہ :

« فَإِنَّ مَنْ قَرَأَ أَعْلَامَ السَّيْرِ عَرَفَ أَنَّ لَاسْلَامَ كَلَّأَهُ أَبُو طَالِبٍ كَمَا كُنْ شَيْئًا مَذْكَورًا »
 بگذارم و بگذرم کہ در جلد ششمین کتاب طلعت حق در باب حقیقت اسلام و واقعیت
 سگرف بو طالبی سخن تمامی آید است مگر آن کہ سوء غرض در میان باشد و بیمار بیاطن دم پای جان
 از جبل النور میگیریم چرا آن، آن غار آکنده از انوار و قرار بخش دل بی قرار کہ میگویند از میان

آباء عظام محمدی سخت عبدالمطلب بسوی آن ای شد گوشه خلوت آن ابرای انس باجواب حق
برگزید .

این کلامی است که در این مقام اظهار شده و از گذشته تا حال قائل داشته و اخیراً در کتاب
«ابوطالب مؤمن قریش» نوشته عبدلله الشیخ علی النخیزی صفحه ۹۷ نیز آمده است ولی این را
نیجعی است نه در ذات قضیه امتناعی میتواند باشد که پیش از روزگار عبدالمطلب یا اجداد و مصطفی
آن گوشه را این یافته باشند و آن اخلاص گاهی اختیار کرده باشند بر ناصیه تارک کوه نور که
بی زحمت خلق از آن کنار، کنار گرفته از ماسوی، خدارا بخوانند و با پروردگار خویش بمناسبت
در کار باشند .

و همچنین عجیبی دارد نه استماعی که این قصه خلوت گزینی و نجوگری در آن گوشه درخشان تا
بعهد خلیل رحمن ابراهیم علیه السلام منتهی شود و در واقع از روزگار او آغاز شده باشد از روزگار
و فرزند ذبیح او اسمعیل علی نبینا و آله و علیها السلام . در نقل شایه می نداریم و صورت عقل را
در این مقام مجال داری نیست ولی اهمیت مجالی باید داد تا سخن خود را بگوید و دل میگوید که هب
نور این جلوه را دارد که گوئی از روزگار آن کهن مردان بزرگوار حق، در آن ناحیه در نه نشیب و
هر فرزان، با آمد و شد های فرادان حق آب و گل یافته اند . ناحیه، خود این میسماید که از

گذشته‌امی دور بار اندازد لہای پاک جهانهای تابناک بوده و تو کوئی در ہر نقطہ از آن نقطہ جایی
 اخلاص آن پایمیزان عزیزان سر بر یکشد و خودی مینماید با ثبات نمایان غایت بخودی و محو
 ثباتی کہ آن دشنند لای را ہر لون استقامت آئین راہ دوست ابودہ است .
 کویہ نور، خود چنان دشن رخسان است کہ کوئی زبان را راست نیک نہ بان زبانہا و ہر زبانی
 بیانہا را د از آنچہ بر اورفتہ و از فیضان غایات حق کہ بہ نسبت خلوت گزینی مردان پاک خدا
 اورا رسیدہ و براو گذشتہ است .

خود بخود نمودار است کہ از مطلع رحمت الہی چہ روشنائیہا کہ بر آن افق غایت طالع گشتہ
 و چہ تابشہا کہ در آن ہنہ قدس و معنی بروز یافتہ است .

جل نور قصہ کوئی است خاموش کہ قصہ های غایات پروردگار را با مردان کامل در کمال
 خلوت باہر آن کہ راہ آن کوہسار را در پیش میگيرد و بجانب خار سراسر نوآراں کہ چراغ است
 روی اور میشود اگر چہ اجمالاً باز کو میکند از عصر ابراہیمی تا عہد محمدی صلی اللہ علیہ آلہ و علیہم
 ہمہ را اظہار میدارد و اشعار مینماید کہ چہ جلوہ با بخود دیدہ با قدمہائی کہ آن مخاطب تجلیات الہی
 بر دل دامان قلم و بخیال آن نہادہ اند از ہمہ یاد میکند بی زبان ہمہ را باز میگوید و حسن بیانی
 بصدیان و مارا چنان کہ اخیر ہم اشارت رفت از این پس، ضمن ذکر رویداد های پیش از

حضرت ختمی مآب از این کوه نور و جزاء آن از خلوت گزینی محمد و علی صلوات الله علیهما و آلهما در دل این بر پشت آن سخناست که بوقت خود اگر عمر کفاف نهد و توفیق حق همچنان مددکاری فرماید - که جز بطف ملام و جل و علا امید نمیست - آن طور که باید و در توان این ناتوان باشد آنچه شاید و باید و خدا اراده فرماید عرضه خواهد شد .

اینک کار آینده را بآینده دایمگذاریم و بحال میپردازیم که کلام در بیان با وقع وقت و کی رسول است که در کفالت عم بزرگوار خویش ابی طالب روزگار میبرد .

ابو طالب که در حدیث سن بدنبال پدر جل نور را پی سپرده بود و در آغوش حق باغوش رحمت حق پناه برده بود اکنون که مردی شده بود بحال رسیده ، با اقتداء بسلف صالح گاه بگاه در فرصتهای مناسب بویژه در ماه رمضان لیالی و آیامی چند رخت بان گوشه آسود میکشید و در آن منطقه سرسبز نوار و بهای فیض آثار خلوت میگزید و خدا را میخواند و دل بجانب دیا رحمت بی نهایت او به پیش میراند اما نه تنها که دیگر تنها نبود و آن که تنها فدای جانش با یعنی محمد همگامش بود و همراهش .

در یافت دل این بنده افتاده است که این دوش از زمان بر اہم علیہ السلام بنیاد گرفته و در کار آمده و ادامه یافته که حق پرست کامل زمان با کودک بسن تمیز رسیده و باز یافته خود که

سرشت توحیدی مایه دارد اصاله و ورثه و برای آینده آماده میشود - این اه را رفته اند و در
اندرون آن غار انوار جلوه های صفات حق را معاینه دریافت کرده اند ابراهیم چون میرفت
اسماعیل را به همراه داشت اسماعیل بوقت خود پور خوش از پی داشت همین طور این سنت سنیه
ادامه یافت تا بصحرای پرست بزرگوار ما ابی طالب رسید و خدا را که چه خوش رسید .
گفتیم که پیش از این هم عبدالمطلب میرفت و ابوطالب ابدنبال داشت و اگر خواهی درست
گفته باشی حاری از نقص بگو عبد الله را بدنبال داشت و ابوطالب را عبد الله پدر محمد را
و ابوطالب پدر علی را و کفیل و حامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم .

و اکنون وقت ابی طالب بود لکن نه چون وقت دیگران ، از آن که پیش از این تا وقت
خلیل جلیل حق علیه السلام هر که این اه را میرفت بجانب اوج این کوه سار صعود میکرد و با ح
نفت عرب ، بر آن طلوع مینمود و فرزند خرد سالش را به همراه داشت که هر چند سرشت ینا پرستی
سرمایه او بود اما مایه اش هنوز تحقق نیافته و قوه اش خلیت بهم نرسانیده بود و از این وی پرپر
از پی خود میبرد و بدنبال خوش میکشید و راه زقار را بر حسب استعداد اندک یا بسیار بوی
میساخت .

لکن فعلاً وضع دگرگونه بود درست است که صورت محمد طفلی پیش نبود که بدنبال عمومی خوش

راه میسر و بر آن جل طالع می شد و درست است که طاهر^{را} ابوطالب می رفت دست^{محمد} دست^{محمد} وی را صلوات الله علیه آله از پی خود میکشید بالا میبرد ولی صورت کار و طاهر^ص همیشه همه چیز را روشن نمیکند علی الخصوص این مقام و در این بهنگام .

اینک فرموده را بر محمد^ص بود در عین خرد سالی و کودکی و از پی او ابوطالب بود هر چند سن^ش رسیده بود و معنی حال و مرتبتی بکمال داشت ، داشت ولی کدام کمال است که در کمال مصطفوی^ص چیزی بحساب آید که او در یاست و غیر او از کمالان صاحبان هر که گو باشد محض است بحر شال^{محط} و سر نهاده است بر آستان فیض بسط او آن هم بصدد شرف و افتخار ، و چرا نه ؟ که رحمة للعالمین است خدا را نبی خاتم و رسول امین و خلق خدا را بهترین و شکیرو نعم المعین .

ابوطالب کوه نور را همه در می نور دید و میآمد و میآمد تا بجزا می رسید و خلوت میگزید با سید دریافت عنایات بی نهایت حق که تھا از طهارت فطرت و غایت مجاهدت حقش نیز بود و بوی هم میرسید اما با محمد و در التزام محمد و بطیفیل محمد و از برکت محمد که هنوز کودکی بود که به همراه راه میسر و راه بسمت مقصود میبرد کودک بود ولی کودک مکتب حق و بهره و راز افاضات فیاض مطلق .

خوشا ابی طالب^{را} و حال ابی طالب^{را} و مر جا آغاز و آل ابی طالب^{را} که خدا کودک^{را} امان رحمت خود

با سپرد کفالت این کوهر دریای کرامت فخر بقلم قدرت، خاص اور قلم زد .

بهر تقدیر، درجاء بودند برادرزاده و عمو، خواه چنین گوئی و خواه بگو سپرد پر آن هم غرقه در انوار
الطاف خلاق دور، بشان روزان در آن گوشه خلوت آنها داشتند با خدائی که نفس دل آگاهان
است و انیس خبر یافتگان با حالى که خدمت دارند و آن کس که دیده و باوقتی که اگر وقت آنست دیگر
وقت با امثال چیزى است که در هر صورت وقت آنست .

دل میجو شد و جان میخروشید که زبان بیان آید و قلم بسر پای پیش نهد و باز هم پوستها بشکافد
و معینا آشکار نماید دلی دریغ که این گونه سخن بر احد نه در حوصله قائل نویسنده است، مستمع را و نخوا
د و قمر را چه میدانم و چه میشناسم و چه گویم که هر کس خویش بهتر شناسد .

ولی بهر حال در آن غار منور از انوار کردگار آن عزیزان احوالی رفت و جلوه‌ای حاصل آمد که هر چند
خلوت ایشان محرم سیم ما همین که از راسخه آن فضای مبارک نقل شنیده ایم بهمان نقل سرخو
خاموش و بهین اجمال شیفته آن درگاه و گرم نشانش .

اما، اما اجمال ابجدش که بر این گونه است بهوش باش تفصیل آخرش چنین است و کار آن
که دام کرده است در چه نمونه .

هین مان بر بند از بزل ای عمو جز حدیث دوی او چسبى مگو

سرکش گوش محمد در سخن
 سر بر گوش است چشم است آن نبی
 گوش سر بر بند از بزل دروغ
 گر گویم این بیان فتنه و نثو
 چون نم دم کاتش دل تیز شد
 آن که او بسیار خود نداشت
 شیرستی که صفت بیرون بود
 قافیه اندیشم و دلدار من
 خوش بیا ای قافیه اندیش من
 حرف چو داتا تو اندیشی از آن
 حرف و صوت گفت ابر بهم نم
 من کسی در نا کسی دریافتم
 دلبران بیدلان فتنه بجان
 هر که عاشق دیدی اش معشوق دن

کش گوید در نبی حق هواؤن
 رحمت او وضع است و صاحبی
 تابیننی شهر جان ابا فروغ
 خود جگر چو د که خار اخون شو
 شیر سحر شفت و خوریز شد
 چون بود چون و قدح گیر دست
 از بسط مغرار افرون بود
 گوید مندیش جز دیدار من
 قافیه دولت تونی در پیش من
 صوت چو د خار دیوار رزا
 تا که بی این بر سه با تو دم نم
 بس کسی در نا کسی در باستم
 جمله معشوقان شکار عاشقان
 کو نسبت هست هم این و هم آن

تشنگان گرا آب جویند از جهان
 چون که عاشق دست تو خاموش باشد
 بند کن چن سیل سیلابی کن
 من چشم دارم که دیرانی بود
 غرق حق خواهد که باشد غرق تر
 زیر دریا خوشتر آید یا ز بر
 پس بون سوسه باشد دل
 گمراهات انداز شکر است
 بر ستاره شمع نهایی صدمه
 مابها و خون بهار ایام فتم
 ای حیات عاشقان در مرگ
 من بش جسته بصد نماز و دلا
 گفتم آخر غرق تست این عقل جان
 من انم آنچه اندیشیده ای

آب هم جوید بعالم تشنگان
 او چو گوشت میکشد تو گوش باشد
 در نه رسوائی و دیرانی کند
 زیر دیران گنج سلطان بود
 به سحر موج بحر جان زیر دیر
 تیرا و دلکش تر آید یا سپر
 گر طرب باز دانی از بلا
 بی مرادی فی مراد لبست
 خون عالم ریختن اورا حل
 جانب جان باختن بش فتم
 دل نیابی حسنه که در دل بود
 او بجهانه کرده با من از ملا
 گفت در و بر من این افسون
 ای و دیده دست چون دیده ای

ای کران جان خار دیدستی مرا
 هر که اور ازان چند داران ده
 غرق عشقی ام که غرق است اندرین
 مجلس کفتم نکردم من بیان
 من چو لب گویم لب دیا بود
 من شیرینی نشینم روتش
 تا که شیرینی ما زد و جهان
 تا که در هر گوش ناید این سخن
 شرح آن بگذارم گویم کلمه
 نام ایراناله با خوش آیدش
 چون نسالم تیغ از دستان او
 چون باشم همچو شب بی روز او
 ناخوش از خوش بود در جان من
 عاشقم برنج خویش در دوشش

زان که بس ازان خریدستی مرا
 گوهری طفلی بستم صنان ده
 عشقت ای اولین و آخرین
 ورنه هم لبها بسوزد هم زبان
 من چو لا گویم مراد ایا بود
 من بسیار تی گفتارم شش
 در حجاب دوشش باشد نهان
 یک همی گویم ز صد سر کردن
 از جنای آن نگارده دل
 از دو عالم ناله و غم بایدش
 چون فی ام در حلقهستان او
 بی وصال دی و ز افرون او
 جان من ای یار دل نجان من
 بهر شنودی شاه فرد خویش

خاک غم را سرمه سازم بهر چشم
اشک کان ز بهر دوبار خلق
من جان جان شکایت میکنم
دل همی گوید از او خجسته ام
راستی کن ای تو خسته استان
آستانه صدر در معنی کجاست
ای هیده جان تو از ما و من
مردوزن چون یک نشو ندان یک نی
این من و ما بهر آن بساختی
تا تو با ما و تو یک جوهر شوی
تا من و تو با همه یک جان شو
این همه هست و بیا ای مرگ
چشم جهان نماند دیدت
دل که او بسته غم و خندیدن است

تا ز گوهر بر شود و جسم چشم
گوهر است و اشک پند از خلق
من بی ام شاکل رویت میکنم
وز نفاق سست میخندیده ام
ای تو صدر و من است آستان
ما و من کج آن طرف کان بار است
ای لطیف روح اندر مردوزن
چون که یکما محو شد آنک نی
تا تو با خود زرد خدمت باختی
عاقبت محض چنان بر شو
عاقبت مستغرق جان شو
ای شمره از بیان و از سخن
در خیال آرد غم و خندیت
تو ملوک لایق آن بدین است

آن که او بسته غم و خنده بود
 باغ سبز عشق کو بی منتهاست
 عاشقی زین هر دو حالت برتر است
 ده زکوة روی خوب ای غم برد
 کر که شمه عنسره غمازه ای
 من حلالش کردم از غم بر بخت
 چون گریزانی زنانه خاکین
 ای که هر صبحی که از مشرق بیت
 چه بهانه میدی شیدت را
 ای جهان که نه اتو جان نو
 شرح کل بگذار از بهر خدا
 از غم و شادی نباشد جوش ما
 حالت دیگر بود کان نادر است
 تو قیاس از حالت ایشان مکن

او بدین دعا ریت زنده بود
 جز غم و شادی در او بس میوه است
 بی بهار و بی خزان بسرو ترا
 شرح جان شمه شمره باز گو
 بردم بنجاده داغ تازه ای
 من همی نفتم حلال او میگرفت
 غم چه ریزی بر دل غناکین
 همچو چشمه مشرق در جوش یافت
 ای بهانه شکر بهات را
 از تن بی جان دل افغان شو
 شرح میل گو که شد از گل جدا
 با خیال و هم نبود هوش ما
 تو مشو منکر که حق بر قیاست
 منزل اندر جود و در جهان مکن

جور و احسان رنج و شادی حادث
 صبح شدایی صبح را پشت پنا
 عذر خواه عقل کل جان توئی
 نافت نور صبح ما از نور تو
 داده تو چون چنین در ارد مرا
 باده در جوش کدی جوش ما
 باده ز ما مست شدنی ما از او
 ما چو ز نوریم و قالمبیا چو موم
 سردیگر هست گو گوشت در
 طوطیان خاص افندی است
 کی چند در پیش صورت ان نکا
 از غریبی در غیش نیست قد
 قد خراگر طرب انجختی
 معنی تخم علی انکوا هم

حادثان میرند و هشان ارستا
 عذر مخدومی حاسم الدین بخوا
 جان جان تا بشم جان توئی
 در صبوحی بامی پر شور تو
 باده بکود تا طرب آرد مرا
 چرخ در گردش اسیر هوش ما
 قالب از ما هست شدنی ما از او
 خانه خانه کرده قالب اچوم
 طوطنی کو مستعدان شکر
 طوطیان عام از اینج دبسته
 معنی آن نه فو لن فاعلات
 لیک خرا بخلقت که پسند
 پیش خرقطار شکر رنجی
 این شانس این است هر دو مهم

تاز راه خاتم پیمبران	بو که برخیزد ز لب ختم گران
ختمهای کاتبیاب گدازند	آن بدین احمدی برداشتنند
تفلهای ناگشاده بسته بود	از دم انا فتحنا بر گشود
اویغ است این جان آن جان	این جهان در دین آنجا در جهان
این جهان گوید که تو رهشان	آن جهان گوید که تو رهشان
پیشاش اندر ظهور و در کون	إِلهِ قَوْمِي انْصُرْهُمْ لَعَلَّكَ
بازگشته از دم او هر دو باب	در دو عالم دعوت او مستجاب
هست اشارات محمد لم	کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
صد هزاران آفرین بجان	بر قدم و دور من زندان

بی، با هم بودند در کوه نور و غار جراء، همان طور که در غیر آن کوه سار و غار نیز در کنار هم بودند. محمد از ابی طالب جدی نداشت و ابی طالب هیچ صورت و هیچ حال محمد را نپسندید. در جراء چه میکردند؟ آن دو، آن عم و برادرزاده و یا صحیح تر گفته شود و عواطف، به نسبت در میزان قرار گیر و بگوئیم آن پر و پسر شبها و روزهای داری را که با هم در اندرون غار و نزدیکی آن برستین و سطح آن کوه پر شکوه میکردانیدند در چه صرف میکردند و چگونه شب ابر و میاد

دروزر ایشب؟ چگونه؟

جواب این است که در عبادت حق میگزاردند در عبادت قلبی و قلبی نسبت به
مقدس و پر دگار عالم که جهان و جهانیان ابدال آفریده و بعدل حیات داده و بعدل حیثان
ادامه داده و میدهد و بعدل هر کدام را بمناسبتی که در نظرشان مقرر داشته از گونه ای بگونه دیگر
منتقل میکند و از طرفی بطرف دیگر منتقل مینماید و از عالمی بعالم دیگر میکشاند و میکشد این را
خودش اندکجا.

وقت محمد و ابی طالب بین گونه میگذاشت در عبادت بدنی و در عبادت وحی و در پیش
علی و در پیش فکری. پس صلی الله علیه و سلم از آغاز در کف حمایت باطنی برترین شسته حق بود
و این سخن کلام حق است که لا اله الا الله ما امیر المؤمنین علیه السلام آن ابصرحت بیان داشته
و پیش از این بعین عبارت در همین کتاب مستطاب ذکر آن آمده و بیانش رفقه و اینک تکرار آن را
موجب نمی بینیم جز این کار را که رسول با همان سیله استوار روحی که امیر المؤمنین بیان فرمود
از ابتداء دل سپرده خدا بود و خدا را بود و متوجه خدا بود و بدان جذب مبارک که حق تعالی
از همکام و رود بدین نشاء - از باب آن که این نشاء، نشاء اسباب است - برایش از طریق
اعظم ملائکه خویش از طریق مأمور ساختن وی بین مهم، سببی ساخته بود و مجذوب بود و دل بسته

والامصطفیٰ را پیش از آب و گل در جان و دل محبت حق بود و اصلاً سخن تمام کنم که او را از گذشته و
 که بقرب ازل پر میکشد جانی نبود و بر مجموعه معرفت آفریدگار و دلی نبود مگر نجیبانه محبت و درگاه
 بهر تقدیر محمد بدین گونه در کار بود و عبادت فکری و علمی مشغول ابی طالب نیز با اقبال رسول
 از مرشد فرسالت در عین حال کس احوال خویش پیروی میکرد و از پی او روی بجانب حضرت معبود
 در راه دل گام میزد و راه میسپرد و روی بجانب مقصود مینهاد و راه بسزمنزل وصال قرب الهی
 میبرد .

ابو طالب قبل از این هم قبل از همراهی با رسول تصور پیروی از رسول در معنی نیز بر
 طلوع کرده و بفار حراء آمده بود چه در ایام پدر و باید در درختی بزرگی و چه در عهد پدر به تنهایی که
 ضیفی بود حق شناس و خدا پرستی و بر این ابراهیم علیه السلام بر تراز طبع معرفت عالمنا
 بلکه جمله خواص .

ولی اینک کار رنگ دیگر داشت و مطلب دیگر گونه بود آن کوه پامیها و غار نشینی می شین
 طلب بود و در دیندی و جهل نیاز مندی ، در صورتی که اکنون ، اکنون که ابو طالب ، محمدا
 در اندرون غار حراء در کنار خویش داشت دیگر طلب بر سر آمده بود و مجاهدتجه بار آورده بود
 و وصال دست داده بود و انس حاصل گشته نایب اعظم حق که حق بود و بر حق آمده بود بر سر جان

بوطابی سایه ها افکنده بود از فضل و رحمت و لطف و غایت .

درست است که در آن وقت محمد ^{صلی الله علیه و آله} طفل بود اما طفل دانا غایت مرحمت حق بود و کودک بود
ولی حقائق عالم را پدر و آنچه صورت بی صورت معنی است از جلوه جمال بی مثالش جلوه گر .

ظاہر آن شاخ اصل میوه است

باطنًا بہر ثمر شد شاخ بہت

گنبدی میل و ہمید ثمر

کی نشاندی باغبان بیخ شبہ

پس بمعنی آن شجرہ از میوہ زرا

گر بصورت از شجر بودش نہا

مصطفیٰ زین گفت کادم انبیا

خلف من باشند در زیر لوا

کز برای من بدش سجدہ ملک

وز پی من رفت بر بنفتم ملک

پس زمین انید در معنی پدر

پس میوہ زاد در معنی شجر

بہرین فرمودہ است آن ذوق

رمز سخن لا خسر و ن لا یضر

گر بصورت من آدم اودہ ام

من بمعنی جد جد افتادہ ام

اول منکر آخر آمد در عمل

خاصہ منکری کو بود و ازل

و از این دی و بجاختی خجستہ وی احمدی جزا و را برای بی طالب فعلاً حالی دیگر بود و نشانی دیگر
طلوعی دیگر بود و برکتی دیگر که دیگر از بی طالب بعکس بردادہ بود و فکرش حاصل مقصود بر کنار نہادہ بود

یعنی ذکر بندگوشیده و ذکر شتاق بی خود از خود و فارغ از تعلق موهوم مراد را یافته و مقصود رب
واقعاً هم ؛

فکر آن باشد که بگشاید راهی راه آن باشد که پیش آید شعی
و کدام راه از این گشوده تر ، راهی که راهبان را به اردو رانهایش محمد باشد و همراهش ، و شاهی که
علم و فضل پیش حق بدست مشیت گرفته باشد و بدوش قدرت کشیده و معذلت از پی او نیز
لواء را بیار و در ناف ابد فرو کو بد .

تا بماند شاهی او سرمدی بهم جو غمناک دین احمدی
که هر که بحضرت مصطفوی راهبردار شد شرف شاهی ابد یافت و غمناک سرمد و جلوه چنین نباشد که
این کلید دار باب رحمت ، چون در گنجشاید طالبان او اصل فرماید و یکسره بغض مدام و وصل مستدام
اندازد .

چه ، با رحمت محمدی دست از خودی و خودیها برداشتن موهومات شخصی که حقا و واقعا هم
هیچ است از تحقیق هیچ انکاشتن دل را یکدله کردن در برابر خدا و محض خدا و جان یکسره خدائی
ساختن با خدا و خدایان و آن آمد از خود همراهی همراهی و بهمدی پیروی و اقتداء و دل ناخجی و سرسپردگی
داشتن ، انسان الهی که لایق دست میرساند و او را بانج قرب میکشد و بر مسند عزت و سعادت

انسانیت که مقصد منتهای بندگی است می‌شاند و ابوطالب از فیض رحمت مصطفی این بهره‌
 حاصل بود و این ثمره در حدّ اعلی عاید شامل این ای است که هر کس طلبی دارد باید مخلصانه کام
 در آن گذارد و عمر عزیز را بدین سلوک شریف مصروف دارد.

راه این است در خیرین هر چه پنداری بپراهمه ای بش نیست. قدم استوار کن در راه حق
 آن هم خود و بلکه در سایه نایب بر حق حق محمد و آل محمد علیه علیهم السلام مرد راه باش مردانه روانه
 که جانانه بچشم غایت چشم براه تست.

منغرا خالے کن را انکار یا	تا که ریحان یا بد از گلزار یا
تابیابی بوی حسد از یار من	چون محمد بوی حزن از من
بهر این منم بود پیغمبر که من	همچو کشتی ام بطوفان من
صد امید است این زمان بدار گام	عاشقانه ای فتنه خل الکلام
گر چه پیلد چشم بر هم میرنی	در سفینه خفته ای ره سین
در پناه جان جان بخشی قوی	خفته اندر کشتی دره میری
چون که باشی خنجر تو دور از زشتی	روز و شب سیاری و درشتی
کسل از پند سپهر ایام خوش	تکیه کم کن بر فن و بر گام خوش

بن پر الا که با پرهای شیخ
 یک ز مانی موج لطفش با تست
 قهر او را ضد لطفش کم شر
 گرچه شیرجی پی دی به بی لیل
 کم نشین آب توسن بی لگا
 اندر این آهنگ منکر مست پست
 خوش برافنی گشت خنک منستی
 کوه و دریا هوشش مس میکند
 پاکشش در کشتی و میرو روان
 دست نی و پای نی رو نافدا
 بر دریدی در سخن پرده قیاس
 ای در یغار هنر زمان بن بسته اند
 پای بسته چون و د خوش را هو
 این سخن شکسته میاید دلا

تاب بینی عون و لکهای شیخ
 آتش قهرش می خالت
 اتحاد هر دو بین اندر اثر
 بهجور و به در ضلالت و ذلیل
 عقل و دین ایشوا کن ای خلا
 کا در این رحمت بر شوق نفس است
 سوی هستی آردت گریستی
 تا جهان حس پس میکند
 چون سوی معشوق جان جودان
 آن چنان که تاخت جانها از عدا
 گر بودی سمع سامع را نعل
 صد گره زیر زبانه بسته اند
 بس گران بندی است این معذور
 کاین سخن در است و غیرت آسیا

در اگر چه خورد و شکسته شود
 ای در از شکست خود بر سر من
 همچنین شکنجه بسته گفتمی است
 بس کسانی که جهان بگدشته اند
 در صفات حق صفات جمله شان
 بی نشان از خویش و با آن دین
 مرده از خود پیش آن شده زنده دم
 گرز قرآن نقل خواهی ای حرد
 محض در عدم نبودنیک بین
 چون شنیدی شرح بحریستی
 حوض یا دریا اگر چه پلوزند
 نیست بحری کو کران در ارد که تا
 بحر احد است و اندازه بدان
 پیش بی حد هر چه محدود است لا

تو نیای دیده خسته شود
 گزشتن و نشی خواهی شد
 حق کند آخر دستش کو غمی است
 لای اند و در صفات آغشته اند
 همچو اختر پیش آن خبر بی نشان
 از کمال قرب معنی نشین
 زنده جاوید در کوی قدم
 خوان جمیع هم که دنیا محض و
 تا بقای روحها دانی یقین
 کوشش تا دایم در این بحر استی
 خویش از اینج هستی بر کند
 تیره گردد او ز مردار شما
 شیخ و نور شیخ را نبود کران
 کل شیء غیر و جداست فاست

این فنا پرده آن وجه گشت
 جان نباشد خبر خنبر در آزمون
 جان از جان حیوان بیشتر
 پس فرون از جان با جان ملک
 و ز ملک جان جان اوندان دل
 زان سبب آدم بود مسجودشان
 ورنه بهتر سجود و تری
 کی پسند عدل لطف کردگار
 جان چو افروند گشت از آنها
 مرغ و ماهی در پر و آدمی
 در دلش خورشید چون نوری نشا
 پس از آن کو لاک گفت اندر لقا
 در جوه و جواهر و در جوی شوی
 آن الف در بسم نهان کرده ای

چون چراغی خفیه اندر زیر طشت
 هر که را افروند خنبرانش فرو
 از چه زان و که فرون از خبر
 گر منزه شد از حس و شکر
 باشد افروند تو تحسیر اهل
 جان و افروند تراست از بودشان
 امر کردن میسر نبود در خوی
 که گلی سجد کند در پیش خا
 شد مطیعش جان جمده چرخها
 زان که اویش است ایشان کمی
 پیشش اختر را مقادیری نیست
 در شب معراج شاید بارها
 چون الف در بسم در رویش
 هست او در بسم و هم در بسمت

همچنین جمله حروف گشته است
 او صلاست بی وسین و وصل یا
 چون که حرفی برتابد این وصل
 چون یکی حرفی فراق سین بی است
 چون الف از خود فاشد کثرت
 ناریست از ریت از وی است
 مرده شود تا مخرج الحی الصمد
 عاشقان اشادمانی و غم است
 غیر معشوق ارتماشانی بود
 عشق آن شعله است که چون بر خیزد
 تیغ لا در قتل غمیه حق براند
 ماند الا الله و باقی جمله رفت
 هم خود او بود اولین و آخرین
 تن بسین و جان مکن گان کلمه ضم

وقت حذف حرف از بهر صلا
 وصل بی وسین الف ابر نشا
 واجب آمد اگر کلمه کوه مفتاح
 خاشی اینجا متهر و واجب است
 بی وسین بی او همی گویند الف
 همچنین قال الله از شش است
 زنده ای من ده بیرون کرد
 دستمزد و جرت خدمت هم او
 عشق نبود هم نه سودائی بود
 هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
 در مکر آخسته که بعد از لاج مانده
 شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
 شرک جز از دیده احوال بسین
 کذبوا با نحمی لما جاء هم

ماریت از ریت احمد به است
 حق مراد را بر گزید از بس جان
 خدمت او خدمت حق کردن است
 خاصه این وزن نشان از خود است
 صد هزاران سایه کوتاه و دراز
 فی داری ماند فی کوه نه پهن
 آن چنان که نور روی مصطفی
 از جهود و مشرک و ترس و غم
 در خلائق و جمعی پاک است
 این صد همانست در یک تیر
 واجب است اظهار این نیک و نیک
 به اظهار است این خلق جهان
 گفت کثر گفت مخفی نشو
 جوهر صدقت خفی شد دروغ

دیدن او دیدن خالق شده است
 رحمتی للعالمینش خج اندازان
 روز دیدن بدین این وزن است
 فی ذریعه آفتاب و فرقد است
 شد یکی در نور آن خورشید
 گونه گونه سایه در خورشید بن
 صد هزاران نوع ظلمت شد
 جلگی گیرگشت شذران البغ
 روحهای تیره گلناک هست
 در یکی در است در دیگر شبه
 همچنان که اظهار کند دم از زکات
 تا نماید کنج حکمتها نهان
 جوهر خود کم مکن اظهار شو
 همچو طعم روغن اندر طعم روغن

آن روغت این تن فانی بود
 سالها این دُغ تن پیدا و فاش
 تا فرستد حق رسولی بنده ای
 تا بجنببازد بهنجار و بفرن
 یا کلام بنده ای کان جز دواست
 روغن اندر دُغ باشد در عدم
 آن که هست مینماید هست پو
 زان که این فانی دلیل باقی است
 روغن اندر دُغ پنجه ان میو
 هست بازیهای آن شیر علم
 گر بودی جنبش آن بادها
 این بدن مانند آن شیر علم
 باد کان از مشرق آید آن صبا
 مشرق این باد فکرت دیگر است

راست آن جان با آن بو
 روغن جان اندر او فانی و لاش
 دُغ را در خمره جنببازنده ای
 تا بدانم من که پنهان بود من
 در رود در گوشش آن کو وحی جو
 دُغ درستی بر آورده علم
 دان که فانی مینماید اصل است
 لایه مستان دلیل باقی است
 هر چه میازی تو اش آن میو
 مخبری از بادهای مکتبم
 شیر مرده کی بجستی در هوا
 فکر میجنببازد او را دم بدم
 دان که از مغرب دور باد فاش
 مغرب این باد فکرت زان است

مه جاد است بود شرش جماد
 شرق خورشیدی که شد باطن فرو
 پیل باید تا چو خسد و ستان
 خربسیند هیچ هندستان بخواب
 جان همچون پیل باید نیک رفت
 ذکر هندستان کند پیل از طلب
 اذکرو آند کار هر دو باشت
 لیک تو آیس مشو هم پیل باش
 کیمیا سازان گردون آیین
 نقش بندند در جو ملک
 گزیننی خلق مشکین جیب را
 هر دم آسبی است برادر اک تو
 این نشان دید هندستان بو
 میفشاند خاک بر تدریها

جان جان جان بود شرش فرد
 قشرو عکس آن بود خورشید و
 خواب بنید خطه هندستان
 خرز هندستان نکرده است اغتراب
 تا خواب هند تا ندر رفت تفت
 پس مصور کرد آن ذکر شب
 ارجچی بر پای هر قلا نیست
 در نی پیل در پی تبدیل باش
 بشو از میناگران هر دم ی
 کار سازانند بهر کی و
 بنگرای شب کو آن آسب را
 نبت نو نورسته بین از خاک تو
 که جمد از خواب و دیوانه شو
 میدراند حلقه نخبه ها

آن چنان گفت پیغمبر ز نور
 که تجافیه دارد از دارالغور
 میسمایه نور نار و نار نور
 بن کن تعجیل اول نیست شو
 این منی هستی اول بود
 چون سرود آئی از این امر بود
 یک دست سخت بنی گشته این
 چون فرد آئی از او گردی جدا
 راست بینی گردی آسان چنین
 گفت بنما جزو جزو از فوق دست
 زین تو ضع گرفته آئی خدا
 بعد از آن برود بر آن امر و بن
 چون دخت موسوی شدن در
 آتش و سبزه و حرم میکند

که نشانش آن بود اندر صد
 هم انا بت دارد از دارالغور
 ورنه دنیا که بدی از لغور
 چون و باری بر از شرق و ضو
 که از او دیده کرد و حول بود
 که نماید قدرت و چشم و سخن
 شاخ او بر آسمان بهشتین
 مبدلش کرد انداز رحمت خدا
 مصطفی کی خواستی از رب دین
 آن چنان که پیش تو آن جزو است
 راست بینی بخشد آن چشم ترا
 که مبدل گشت و سبزه از امر کن
 چون سوی موسی کشایدی نور خست
 شاخ او آئی انا الله میسینه

زیر غلش حلقه حاجات روا
این چنین باشد انگلی کیمیا
آن منی و هستی است باشد صلاح
که در او منی صفات ذوالجلال
آب تماجی زیری در تغار
تا سگی چندی نباشد طعمه خوا
روست کف خد اوندش با
تا ماند زین تغارت اصطفاش

خدا کند که ما را در جمله دوستان بوی را این توفیق نصیب شود که بر کف رحمت عزیزان گاه دوست که
محمد آل محمد علیه علیهم السلام کلب سر نهاده بر پای باشیم و سگی گوش بفرمان با فائده نمک دردی
دریاء و خودی خود نمای که اگر توفیق یاری کرد چنین شدیم پیوسته آن آسانیم و بعد دلف حق
محق بپاکان راستان بدل جان مقیم ساحت کوه نور که غار سرسراوار جزاء بر جاسیه کن
میدرخشد همچون گوهری نایاب بی بهار از فرط پربهانی آنجا که اینک در این باب از آن یاد کنیم
و از خلوت نشینان عزیز و کریم آن ؛ ابوطالب و محمد ، و آه که نه غلط گفتم که دست با یقینت
محمد و ابوطالب .

چه هر جا محمد باشد دیگر همه هر که در هر چه هستند سر نهاده بر آستان آیند و در کوی تسفاضه از حضرت
راه پر توهم و سرگرم تجوی تکاپوی پیش از دیگران ابی طالب از این معرفت سرشار بود و از این
بار و بر پربار او که محمد را بدستی می ساخت و سرو جان باخته تا بود در کار خدش میشت .

پیش از اینها هم جزاء نامن دل سوختگان معارف بوبی بود و خلوتگاه عاشقان محبوب ازلی
ولی فعلاً کار دیگر گونه شده بود اکنون که ابوطالب اه سپار جزاء بود و محمد بهر پیش بلکه صحیح آن که
گفته شود محمد و بجزاء داشت ابوطالب سر در پی او میگذشت .

دیگر ابوطالب احوال روزگار دیگر بود آنچه از عصر خلیل جلیل علیه السلام جمله پاکان دنیا
در انتظارش بود اکنون عاید حوصله مشتاق جان عارف بوطالبی شده بود محمد را میگویم که
در پیش داشت از پی اش میرفت چه خوش میرفت .

در همراه بسا اوقات که این بزرگ بزرگوار غار نشین او بودند و غرق نور عبادت حق
بویژه در همراه رمضان که روزها و شبهای چند، وقت آن صاحب وقت مطلق و عم محترم
در آن بقعه نورانی داندرون آن خلوت سر پوشیده بهنایی در پیش پروردگار میگذاشت .
دوه که چه خوش میگذاشت علی الخصوص ابی طالب منتظر مشتاق و وارث انتظار و اشتیاق
قرون بسیار که میدید که هر حق پرستی پیکر پاک محمدی جوانی از سر گرفته و شمع توحید که گفته
تیرگیهای ایام تاریک جا بهت است در چهره تابناک احمدی چهره برافروخته و بل شمس ارشاد بجا .
حضرت خلاق مجید جلوه گر آمده بر ساحت کوه نور و در گنج آکنده از گنج معنویت غار جزاء مید
ومی یافت عاشقانه و عارفانه تو گوئی بدین مضامین از حاق جان حقیقت شعار و دل حق آئین بگفت :

ساقی بیا که یار ز رخ پرده گرفت
 کار چراغ خلوتیان باز گرفت
 آن شمع سرگرفته در چهره بر خست
 دین سپهر سالخورده ای ز سر گرفت
 آن عشوہ داد عشق که مفتی ز ره گرفت
 وان لطف که دوست که دشمن حذر گرفت
 ز هزاران عبارت شیرین لاف گرفت
 گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت
 بارغمی که خاطر ما خسته کرده بُد
 عیسی می خدا بفرستاد و بر گرفت
 بلکه کسی خدا بفرستاد که دم عیسی داد
 مدام ز برکت افاضه او در کار بی آدم است و مشغول
 کار سازی عالم آری

هر سرود که بر منم خور منم خور
 چون تو درآمدی پی کاری گرفت
 زین قصه هفت گنبد افلاک پر صد
 کوه نظر بسین که سخن مختصر گرفت
 حافظ تو این سخن که آموختی بخت
 تعویذ کرد شعرت را و بر گرفت

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ آتَىٰ بَعْدَ الْهِنْدِي

